

از شکوه شیرین لشکر خانی تو خوش
 دلم از شکوه شیرین لشکر خانی تو خوش
 با چو سر و چین خلد سرا پای تو خوش
 چشم بر و تیوزیا قد بلالای تو خوش
 در ره عشق که از سیل فانیست کز
 کرده ام خاطر خود را بهمت تو خوش
 پیش چشمان تو میرم که به لکن سیار
 میکند و در دهر با رخ زینیا تو خوش
 بهم کشانم دلم از زلف سمن سیاه تو خوش
 بهم کشانم دلم از زلف سمن سیاه تو خوش

در بیابان طلب گریزه هر سوخته است
 میرود حافظ بیدل بتولای تو خوش

اگر رفیق شفیق درست میان باش
 حریف جوده و کرم به کلستان باش
 شکر زلف پریشان آینه با دیده
 مگر که خاطر عشق کویرین است باش
 کرت هوس که بخره عشقین با شیشه
 همان ز آب سکنه چو آب چون باش
 رموز عشق نوایی نکار هر غرضت
 بیاد و بیل این بیل غزلوان باش
 طریق خدمت و آیین بندگی کردن
 خدا را که ره کن جبار سلطان باش
 ذکر بعید هم تیغ برکش ز نهار
 و ز آنچه با دل کرده پاشیمان باش

ز یادتی ملک را بر خود آسان کن
 که شیشه ای لعل لب چو است بس
 ملک بگردم نادان و در زمام مراد
 تو اهل فضل و دانش همین کن نشانی
 بنست و در جهان تو کج بود و جهان
 رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

پیچ در و در کز نیت حاجت حافظ
 دعای نیم شب دور و صبحگاهت بس

کلغذاری نکستان جهان را بس
 زمین چین سایه ناز و روان ما را
 من و هم صحبتی این بریا و درم با
 از کز امان جهان زطل کران ما را
 قصر فردوس پادشاهش غرضی
 ماکه رندیم و کد اویرمغان ما را
 بنشین بر لب جوی و کد ز غم به بین
 کین اشارت ز جهان کز ان ما را
 نقد بار جهان نگر و آزار جهان
 که شمار از نه بس این بود و زبان ما را
 غلغله و نوح و صاکن که بگریخته
 دست و او است کله در جهان ما را
 باغ عشرت و ایوان جلالت از زانی
 ما فقیریم و غم گوی جهان ما را
 یار با دوست چه غم که زیاده لطیف
 دولت محبت او و منس لادن ما را
 از زور دوست فدا بیا به چشم هر
 که سر کو تو از کون و مکان ما را
 حافظ از غنچه تمنت کعبه ای نیست
 طبع چون آبه و غزالی روان ما را

حافظ